

# از «مونسی» بد، نَعُوذُ بِاللَّهِ!

نقدی بر چاپ حروفی مونسی‌نامه

۱۹۳-۲۱۱

**چکیده:** سال‌هاست متون کهن فارسی، که از جملهٔ موارثِ بیش‌بهای گذشتگان است، اغلب توسط کسانی که اهلیتِ پرداختن به این مقوله را ندارند، به گونه‌ای ناتندرست به چاپ حروفی می‌رسد و بر آن، نام «تصحیح» نهاده می‌شود. در این مقاله ضمن برشمردن برخی علل و اسباب این امر، به نقد یکی از همین آثار پرداخته‌ایم، «مونسی‌نامه». تألیف ابوبکر بن خسرو الاستاد، متنی متعلق به قرن ۶ هجری است که اخیراً به شکلی بسیار مغلوپ به چاپ حروفی رسیده است. مباحث چاپ این کتاب، در مواضع پرشمار، متن را غلط خوانده، غلط ضبط کرده، غلط فهمیده و غلط نیز توضیح داده است.

**کلیدواژه:** مونسی‌نامه، ابوبکر بن خسرو الاستاد، نسرین عسکری، کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد، انشارات دکتر محمود افشار، نقد تصحیح

## **A Review of the Published Version of Munisnāmih**

Farzad Ziai Habibabadi

**Abstract:** For many years, ancient Persian texts, which are among the most precious heritages of the past, are often printed in an improper way by those who are not qualified with the technic of editing, and the name “edition” is given to them. In this article, while listing some reasons for this, we have criticized one of these works. “Munisnāmih”, written by Abu Bakr bin Khusrō al-Ustād, is a text belonging to the 6th century AH, which has recently been printed in a very erroneous form. The editor of this book has misread, misrecorded, misunderstood and explained the text wrongly in many places.

**Keywords:** Munisnāmih, Abu Bakr bin Khusrō al-Ustād, Nasrin Askari, Bodleian Library of Oxford Dr. Mahmoud Afshar’s publications, Review of Editing

از گذشته‌های نه چندان دور تا همین اواخر، کسانی را می‌شناسیم که «مالک» نسخه‌های خطی متعدّد بوده‌اند و حتی برخی از آنان گنجینه‌های عظیم و معتبری از نسخ خطی داشته‌اند. از جمله این کسان می‌توان به حاج حسین آقای ملک، میرزا رضاخان طباطبائی نایینی<sup>۱</sup>، شیخ مرتضی نجم‌آبادی<sup>۲</sup>، دکتر اصغر مهدوی و... اشاره نمود. یکی از نقطه‌ها و نکته‌های مشترک در کارنامه فرهنگی این بزرگان آن است که با وجودی که در تمام عمر در دریایی از نسخ خطی غوطه‌ور بودند و با این که از نظر حقوقی نیز «مالک» عین آن دست‌نوشته‌ها بودند، هرگز به فکر «تصحیح» نسخ خطی نیفتادند<sup>۳</sup>. البته شاید نیز گاهی این اندیشه به خاطرشان خطور کرده باشد، اما عواملی چند، آنان را از این «ارتکاب» بازداشته است و بی‌شک یکی از آن عوامل، «تقوای علمی» بوده است که هرچه از زمان حال به سوی گذشته بازگردیم، این خصیصه را در نهاد اشخاص، پرزنگ‌تر و جاندارتر می‌یابیم. اما چندی است که روزگار، دیگر شده است. سدهای مخازن دست‌نوشته‌ها در اغلب کتابخانه‌های جهان شکسته شده و سیلی خروشان از نسخ خطی به راه افتاده است. حالا هر کسی می‌تواند در آشپزخانه و در اثنای پختن خورشفت فسنجان و یا در اتومبیل، پشت چراغ قرمز، از طریق اینترنت بر نسخه یا نسخه‌هایی که از جمله مغول جان به در برده، ظفر یابد و با آنها هرچه می‌خواهد بکند. اگر روزی، روزگاری عالمی جلیل‌القدر چون آیه‌الله العظمی ابوالمعالی سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی، طاب ثراه، پنجاه شصت سال نماز و روزه استیجاری به جای می‌آورد و گرسنگی می‌کشید و نسخه‌های خطی می‌خرید و برای آیندگان به یادگار می‌نهاد، امروز برخی ناستادان، چندین و چند هزار تصویر دیجیتالی نسخ خطی را که در کامپیوتر شخصی خود انبار کرده‌اند، به دانشجویان می‌فروشند و اساساً بساطشان از همین راه جور می‌شود.

از دیگر سوی، فزونی یافتن پذیرفته شدگان دوره‌های فوق لیسانس و دکتری ادبیات در دانشگاه‌های روزانه و شبانه و صبحانه و عصرانه، پردیس و تندیس و گلدیس و... سبب شده است تا استادان و ناستادان، اغلب، موضوع تصحیح متون را به دانشجویان پیشنهاد نمایند؛ استادان گرامی، در این

۱. میرزا رضاخان طباطبائی نایینی، نمایش‌نامه‌نویس، روزنامه‌نگار و از رجال نامدار عصر مشروطیت بوده و کتابخانه شخصی وی، پس از کتابخانه حاج حسین آقا ملک، دومین کتابخانه تهران به حساب می‌آمده است. میرزا رضاخان نایینی در ۱۳۱۰ خورشیدی وفات یافت و پس از درگذشتش، دختر وی کتابخانه پدر را وقف آستان قدس کرد (در این باره، ر.ک: مقاله میرزا رضاخان طباطبائی و روزنامه «تیاثر» او: محمد گلبن، کیهان فرهنگی، فروردین ۱۳۶۳، شماره ۱).

۲. شیخ مرتضی نجم‌آبادی (۱۲۵۳-۱۳۲۶ ش) داماد شیخ هادی نجم‌آبادی و پدر دکتر محمود نجم‌آبادی است. در خوشنویسی از شاگردان میرزا رضا کلهر بود. پس از آموختن فقه و اصول، وارد خدمت عدلیه شد و تا مستشاری دیوان عالی کشور ارتقا یافت. با نسخه‌های خطی انس و الفتی تمام داشت. از جمله نسخه منحصراً به فرد دیوان میر کرمانی، در تملک او بوده است.

۳. البته می‌دانیم که از این میان، شادروان دکتر اصغر مهدوی کتاب «سیرت رسول الله» را تصحیح فرموده، اما به نظر می‌رسد ایشان این کار را برای عرض ارادت به پیامبر (ص) انجام داده‌اند. این مطلب را پیشتر حجت‌الاسلام و المسلمین رسول جعفریان نیز نوشته‌اند (ر.ک: مقاله «یادی از اصغر مهدوی و کار سترگ وی»، خبرگزاری خیر آنلاین). روانشاد دکتر سلیم نیساری در باب تقوای اخلاقی و علمی دکتر اصغر مهدوی نوشته است: «مهدوی هیچ‌گاه به این فکر نیفتاد که متنی تک نسخه‌ای بر اساس یکی از نسخه‌های کتابخانه خود چاپ و منتشر کند» (پژوهشگران معاصر ایران، هوشنگ اتحاد، چاپ اول، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۸۵، ج ۹، ص ۲۴۹).

خیال که با معرفی و انتشار هر متنی، یکی دیگر از آثار و مآثر فرهنگی از قید افراد به در می‌آید و در دسترس محققان و علاقه‌مندان قرار می‌گیرد، و نااستادان محترم (!) برای فروش تصاویر نسخه‌ها و نفقه عیال.

باز وزارت جلیله علوم، ارتقای اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها را منوط به «تولید علم» (!) نموده است و در این بازار، برخی، بدون داشتن شایستگی‌های لازم، چاره را در آن دیده‌اند که متون نفیس کهن را فدای کسب رتبه‌های اداری کنند؛ پس چنگ در نسخ خطی می‌افکنند و به «تفصیح»<sup>۴</sup> متون مشغول می‌شوند و شگفتا که می‌پندارند آن متون را «تصحیح» نموده‌اند، حال آن که متنی کهن را بی‌سگه و صورت کرده و در عوض، یک پله به مدارج اداری خویش افزوده‌اند.

از دیگر فضایل (!) اخلاقی که برخی «رندان تشنه لب» در روزگار ما بدان آراسته‌اند، «رِزرواسیون» نسخ خطی است! به محض آن که از دست نوشته‌ای کرامند بویی به مشامشان رسید، اینجا و آنجا اعلان می‌فرمایند که: «حقیر آن را در دست تصحیح دارد!» در میانه دهه هفتاد شمسی بود که کتابی در باب یکی از شاعران سترگ پارسی‌گوی چاپ شد. سالها بعد، یکی از استادان ادب فارسی به من فرمود: «در سال ۱۳۵۴ از مؤلف این کتاب پرسیدم: شما در این باب، مطلبی نوشته‌اید؟ و او با دست پاچگی پاسخ داد: بله، بله، عن قریب به چاپ خواهد رسید!» برخی پیروان جدید این مذهب مختار نیز اکنون حدود ده سال است که این سو و آن سو، با بشارت تصحیح برخی متون گران‌مایه، آنها را، ظاهراً برای دوران تقاعد خویش، رزرو نموده‌اند!

مصیبتی دیگر که در سالهای اخیر رخ نموده، این است که هر که به مناسبت اشتغال در کتابخانه‌ای یا بر اثر وبگردی یا اتفاقاتی از این لون، دست نوشته‌ای یافت، آن را همچون انرژی هسته‌ای، «حقی مسلم» خویش می‌داند و می‌پندارد که می‌باید یا می‌تواند خود به تصحیح آن متن اقدام نماید! از جمله آنچه اینها را بدین ارتکاب دلیر و حریص کرده، تگه‌ای کاغذ است که به موجب آن، دارنده، به درجه رفیع دکتری نایل آمده است؛ اما کاشفان نسخ نمی‌دانند که «کشف» نسخه‌ای خطی، دیگر است و «تصحیح» آن، دیگر؛ و مجرد کشف یک دست نوشته نمی‌تواند حقی «تصحیح» آن را برای کاشف ایجاد نماید. ای کاش دستگاهی یا تشکیلاتی پیدا می‌شد که برای کاشفان نسخ خطی نیز حقوقی قائل گردد، مثلاً در محوطه یکی از نهادهای متولی این امور یا حتی در وسط میدان آزادی، البته با حضور رقیبان عتید، لوحی زرین یا سیمین تعبیه می‌کردند و نام کاشفان نسخ خطی را به پاس این خدمت فرهنگی، بر روی آن حک می‌نمودند و سپس مبلغی تحت عنوان «حقی الکشف» به این کاشفان فروتن تقدیم می‌داشتند و در ضمن، امر و مقرر می‌فرمودند که مبلغ حقی الکشف، همواره بیش از حقی التالیف باشد؛ و بدین تمهید، دست «تصرف» اینها را از دامن دست نوشته‌های مظلوم کوتاه می‌نمودند.

۴. این تعبیر (تفصیح متون) را از دوست فاضل و صاحب ذوقم آقای مصطفی زیبایی فرام گرفته‌ام.

آورده‌اند که روزی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر با یکی از شاگردان خویش، که دیگر برای خود استادى شده بوده است، به هنگام ورود به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به هم می‌رسند. شاگرد بلافاصله سلام عرض می‌کند. استاد فروزانفر می‌پرسد: فلانى چه می‌کنی؟ شاگرد می‌گوید: «تدریس» می‌کنم جناب استاد. فروزانفر می‌فرماید: فلانى! اندکی هم «تحقیق» کن!

اخيراً کتابی به نام «مونس‌نامه» (متنى متعلق به قرن ۱۰۶۰ ه. ق) توسط انتشارات دکتر محمود افشار به بازار آمده است.<sup>۵</sup> بر روی جلد این کتاب، زیر نام کتاب و مؤلف، نوشته شده: «تصحیح و تحقیق» [کذا!]: نسرين عسکری. خانم نسرين عسکری که «مدرّس و محقق دوره پست [به ضم اول] دکتری در گروه مطالعات آسیایی دانشگاه بریتیش کلمبیا» در شهر ونکوور کانادا هستند، در آغاز این کتاب نوشته‌اند: «در بهمن ماه ۱۳۹۳ کتابخانه بادلیان در دانشگاه آکسفورد فراخوانی برای پژوهش در زمینه دست‌نوشته‌های فارسی موجود در این کتابخانه داد. من نیز همچون دیگر علاقه‌مندان دست‌نوشته‌های فارسی، درخواستی در پاسخ به این فراخوان دادم. خوشبختانه [!] پروژه پیشنهادی پذیرفته شد و از شهریورماه ۱۳۹۴ تا آذرماه ۱۳۹۵ «فرصت مطالعه» [تأکید از ماست] در این کتابخانه بسیار غنی در اختیار اینجانب گذاشته شد» (ص ۱۷).

بدبختانه (!) برای راقم این حروف نیز از تاریخ ۱۱ تا ۲۴ شهریورماه ۱۴۰۱، فرصتی مطالعاتی در خانه، اتوبوس و گاهی در مترو دست داد و در این دو هفته که بدین منوال مونس‌نامه را خواندم، بر من روشن شد که خانم عسکری، مدرّس و محقق دوره پست دکتری در گروه مطالعات آسیایی دانشگاه بریتیش کلمبیا، نه تنها در آن «فرصت مطالعاتی» در دانشگاه آکسفورد، بلکه اصولاً پیش و پس از آن نیز هیچ‌گاه «فرصت مطالعه» نداشته‌اند، یا اگر داشته‌اند در زمینه‌هایی غیر از «متون کهن» بوده است؛ اما چه می‌توان کرد؟! اتفاقی ناگوار، ایشان را به «کشف» متنى متعلق به قرن ۶ ق نائل آورده و چنان که در سطور پیشین گفتیم، کاشف نسخه، «تصحیح» آن را نیز «حقّ مسلم» خویش پنداشته است، بی‌آن که، علی‌رغم آن عنوان مستطیل، اندک آشنائی با این عوالم داشته باشد. آنچه در این مقاله فراهم آمده، با همه اختصار، برهانی است بر این دعوی.

## الف) غلط خوانی

با آن که مباشر چاپ، یک جا نوشته‌اند: «...از ظواهر دست‌نویس آن برمی‌آید که حداکثر در سده دهم استنساخ شده باشد...» (ص ۲۲) و جای دیگر آورده‌اند: «دست‌نویس به خط نستعلیق خوانایی نوشته شده...»، به دلیل بیگانه بودن با این مسائل، در بسیاری جایهای کتاب، در خواندن خط نستعلیق خوانای قرن دهم، ناکام مانده‌اند. موارد زیر، اندکی است از آن هفوات پرشمار (در نقل قول‌ها

۵. مونس‌نامه، ابوبکر بن خسرو الاستاد، تصحیح و تحقیق نسرين عسکری، چاپ اول، انتشارات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۴۰۰.

۶. البته این اتفاق برای تاریخ ادب فارسی ناگوار بوده، وگرنه، این جاه اگر برای ما آب نداشته، برای ایشان نان داشته است!

رسم الخط «مونس نامه» را رعایت کرده ایم:

۱. «...کنوزیست پررموز، دریاییست پرگهر، عالمیست پرعبر، صدفیست پردن، باغیست پرثمر...» (ص ۶۹).

با وجود سه قرینه «گهر، عِبَر و ثمر» معلوم است که به جای «دُر» نیز باید جمع آن، یعنی «دُور»، باشد.

۲. «... مرد عاقل و کافی و خدای ترس را هیچ حلیتی و آرایشی بهتر از «دانش» و حلال خوردن نیست» (ص ۹۱).

میان دانش و حلال خوردن مناسبتی نیست. در پانویس نیز آنچه از طبقات الصوفیه سلمی نقل کرده اند، «الصّدق و طلب الحلال» است؛ پس در متن نیز ظاهراً به جای «دانش» باید «راستی» باشد.

۳. «... هر که سلامت نفس خواهد، به ترک آرزوی نفسش بیاورد [از مصدر «یافتن»]. گفت که سلامت نفس در مخالفت اوست...» (ص ۱۱۰).

این عبارت نیز دچار غلط خوانی شده و صحیح آن، این است: ... ترک آرزوی نفسش «بباید گفت»، که (= زیرا) سلامت نفس در مخالفت اوست.

۴. «... سودمندتر نعمتی مردم را آنست که در راه حق صرف شود و خداوندش شکر خدای تعالی به جای آورد و از هوای نفس و مَنّت دور باشد» (همان).

«مَنّت» در اینجا مناسب مقام نمی نماید و ظاهراً باید «مُنّیت» (= آرزو) باشد.

۵. «... و همو گفت که پشیمانی و سرافکنندگی عصیان هزار بار بهتر از نخوت و سرافراشتن زاهدان» (ص ۱۱۹).

معلوم است که به جای «عصیان» نیز باید «عاصیان» باشد.

۶. «... پس هر یک از ایشان بر بادگیر همت نشسته و لگامی از عشق بر کام وی کرده...» (ص ۱۴۵).

در حاشیه، «بادگیر» را «اسب تندرو» معنی کرده اند! و برای آن که خوانندگان گمان نبرند که این، یک اشتباه چاپی ساده است، باید بگوییم که در فهرست واژه ها و اصطلاح ها (ص ۶۷۱) نیز همین لفظ «بادگیر با «دال» و همین معنی تکرار شده است. واضح است که آنچه معنای «اسب» می دهد، «بارگیر» بر وزن «مارگیر» است.

۷. «... اگر همه عمر در دنیا مانی و مال جمله جهان به دست آوری... عاقبت چون دیده باز کنی، جز

حیرت و ندامت و پشیمانی و غرامت در روز قیامت حاصلت نباشد» (ص ۱۷۱).

در اینجا هم «حیرت» بی وجه می نماید. آنچه با «ندامت و پشیمانی و غرامت» تناسب دارد، «حسرت» است.

۸. «... مرد سپاهی و بازرگان که سال و ماه در سفر باشند و زنی پاکیزه جوان را به زن کند...» (ص ۲۰۰).

بجز فعل «باشند» که باید به صورت مفرد (باشد) بیاید، بجای «زن» نیز «زنی» درست است. می دانیم که «به زنی کردن» یعنی نکاح نمودن.

۹. «... فضل الله با دلی تنگ و رخی بی رنگ پیش آن پیر آمد و گفت ای بزرگ و آن روزگار، در پایان این محله سرایی است...» (ص ۲۲۳).

«ای بزرگ و آن روزگار» یعنی چه؟! حتی اگر کاتب نادان و بی سواد، دقیقاً به همین شکل نوشته باشد، آیا نمی توان حدس زد که احتمالاً صورت درست آن، «ای بزرگ وار (بزرگوار) روزگار» بوده است؟

۱۰. «... پس بفرمود تا او را به حمام بردند و سر و تن بشستند و قبا [ظ: قبایی] زربفت و دستاری معرق درو پوشانیدند...» (ص ۲۲۹).

می دانیم که «معرق» (با عین مهمله) نوعی کاشی است و دستار را نمی توان کاشی کاری نمود! آنچه در اینجا، مناسب می افتد و ظاهراً مابشر چاپ این کتاب هرگز آن واژه را ملاحظه نفرموده اند، «مُعْرَق» (با غین معجمه) است، یعنی به زرو و سیم یا گوهر آراسته (لغتنامه دهخدا) و باز برای آن که گمان برده نشود این، جزو غلط های چاپی کتاب است، یادآوری می کنیم که در صفحه ۴۸۸ نیز این غلط تکرار شده: «... و آلات اسپ و زین جمله در زر معرق و به جواهر مرصع...».

۱۱. «... بناگفت آنچه فرمایی خدمت کنم و چنان سازم که عالمیان دران متعجب بمانند. به اقبال خداوند، شاه فرمود تا آلت عمارت مهیا کردند...» (ص ۲۴۰).

باتوجه به سبک نگارش کتاب، عبارت «به اقبال خداوند»، متعلق به جمله پیشین است (... چنان سازم که عالمیان دران متعجب بمانند، به اقبال خداوند). به این ویژگی سبکی در پیشگفتار (ص ۴۹) نیز اشاره شده، اما در این مورد نتوانسته اند متن را درست بخوانند و دریابند.

۱۲. «... پس هر سه وزیر در قصد بنا ایستادند و چاره و تدبیر در حق بنا می کالیدند، تا یک روز در آن سرای آمدند و بگشتند. عاجز بماندند که مگر عاجز چیزی ببینند تا به خدمت پادشاه گویند...» (ص ۲۴۱).

«کالیدن»: در هم شدن، پریشان شدن، در هم کردن، آشفته کردن، دور شدن و کنار رفتن، گریختن...

رفتن به شتاب بی دانستن حاضران، شکست خوردن و منهزم شدن، شکست دادن و منهزم کردن، گریزانیدن، گداختن، حل کردن، افشاندن، پاره پاره کردن، راست شدن نوک موها از ترس و هراس، پوست پوست شدن دست، پریشان و ژولیده گشتن مویها، داشتن موهای زردرنگ مانند موهای مادرزاد «لغتنامه دهخدا» و «گالیدن: گریختن، دور شدن، کناره گرفتن، هزیمت کردن، آواز و فریاد بلند برآوردن، غلتیدن» (همان)، هیچ‌یک در این عبارت، معنی نمی‌دهد. شاید واژه درست، «می‌سگالیدند» بوده باشد. ضمناً در جمله دوم، واژه «عاجز» دو بار آمده که «عاجز» دوم، ظاهراً تکرار اشتباهی «عاجز» نخست، و زائد است.

۱۳. «... وزیر چون کنیزک را بدید، زبان بگشاد و گفت ای دختر، من مردی غریبم. مردی کن و مرا از این بند و زندان خلاص گردان...» (ص ۲۴۸).

به جای «مردی» باید «مردمی» باشد، چنان که پانزده سطر پایین‌تر نیز وزیر دوباره به او می‌گوید: «مردمی کن».

۱۴. «... امشب که خداوند تشریف فرموده، من در شراب نیاویزم، مبادا یکی از ایشان بیاید و ببیند که ما هستیم و بد شود...» (ص ۲۵۲).

این جمله نیز بدین شکل، بی‌معنی است و آشکار است که به جای «هستیم» باید «مستیم» باشد.

۱۵. «... زبیده خاتون خلیفه را مشوش دید. گفت ای شمع جمیع امم، خاطر مبارک مشوش چراست؟» (ص ۲۶۰).

شمع «جمیع» امم چه صیغه‌ای است؟! شمع «جمع»، ترکیبی بسیار شایع و رایج است، اما ظاهراً تاکنون به گوش استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا نخورده است!

۱۶. «... ابوالقاسم دست بر دیوار می‌زد، دیوار نمناک بود. کاردی همراه داشت، بر دیوار چاه فرو می‌کرد. قضایا کاریزی موافق چاه بود. رخنه [ظ: رخنه‌ای] واز شد و آب بهر دو آسیا بیرون آمد...» (ص ۲۶۶).

در باب واژه «قضایا» در پیشگفتار نوشته‌اند: «قضایا بارها به معنی «قضا را» یا «از قضا» به کار رفته است» (ص ۵۶). اما کیست که نداند «قضایا» جمع واژه «قضیه» است؟ آنچه در اینجا و نیز در موضعی دیگر از کتاب مانند صفحات ۲۸۲، ۳۰۸، ۳۲۳ و ۳۷۹ مناسب می‌افتد، «قضائاً» باید باشد که باز هم برای مدرّس و محقق دوره پست دکترا در گروه مطالعات آسیایی دانشگاه بریتیش کلمبیا واژه‌ای ناشناخت بوده است! البته قید «قضا را» نیز چند باری، از جمله در صفحات ۲۹۴ و ۳۰۹، در این متن آمده.



۱۷. «... از فسق بگریز و در زهد آمیز و عنان از راستی مگردان...» (ص ۲۸۶).

«آمیز» (از مصدر آمیختن) نیز از دیگر شیرین کاری های ایشان است که علاوه بر اینجا، باز هم دیده می شود: «... چون ملک جن ترا بیابد، بر خیز و در دعا آمیز...» (ص ۲۹۰). اما سخن شناسان می دانند که خطا اینجا است و به جای آن، باید فعل «آویز» (از مصدر آویختن) بیاید. اگرچه این مطلب بدیهی تر از آن است که نیازی به دلیل و برهان داشته باشد، دو نکته را به مباشر چاپ کتاب یادآوری می کنیم: نخست آن که لغتنامه دهخدا «گریز و آویز» را مدخلی مستقل قرار داده و آن را «کز و فز؛ جنگ و گریز» معنی کرده است. دودیدگر: راه را نزدیک تر می کنیم؛ صورت درست این تعبیر حتی در همین مونس نامه هم، چند صفحه بعدتر، آمده اما نتوانسته به ایشان مددی رساند: «... مصلحت آنست که من بگریزم و در دام بلا نیاویزم...» (ص ۲۹۷).

۱۸. «... چون روز شد، پادشاه از خواب برخاست و بفرمود تا ازان انار اناری آوردند و پادشاه آنرا بشکاند و بشمرد...» (ص ۳۰۲).

«بشکاند» (از مصدر شکاندن) در اینجا از دو جزء ترکیب یافته: جزء اول، «ب» که در متون عتیق فارسی بر سر افعال ماضی می آمده و جزء دوم، «شکاند» که از کرامات لهجه منحوت و مجعول تهرانی امروز است<sup>۷</sup> و می بینیم که مدرّس و محقق دوره پست دکترا در گروه مطالعات آسیایی دانشگاه بریتیش کلمبیا آن را چه بی پروا در این متن قرن ششمی کارسازی فرموده اند! لغتنامه دهخدا «شکاندن» را «تداول اطفال» قلمداد کرده و شادروان دکتر معین در توضیحی فرموده است که: «شکستن خود متعدی است و احتیاجی بدین فعل نیست» (فرهنگ معین، ذیل «شکاندن»).

با این مقدمات شاید بتوان حدس زد که صورت درست واژه مورد بحث، «بشکافید» (از مصدر شکافیدن) بوده باشد: ... پادشاه آن را بشکافید و بشمرد.

۱۹. «... خوش طبعان تزویر و سخن وران بی نظیر چنین آورده اند...» (ص ۳۲۸).

اینجا چه جای واژه «تزویر» است و «خوش طبعان تزویر» کیانند که برای ما قصه می گویند؟! ظاهراً «تزویر: تیزهوش» (لغتنامه دهخدا) نیز برای چاپنده این متن، واژه ای بیگانه بوده است. کسی که رساله دکتریش (برگرفت شاهنامه به عنوان آینه ای برای پادشاهان در سده های میانی) در باب شاهنامه بوده و برگزیده بیست و پنجمین جایزه جهانی کتاب سال ایران شده، چگونه واژه «تزویر» را در شاهنامه ندیده است؟! شگفتا که رساله دکترای این استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا، متمرکز بر

۷. نمی دانم امروزه از شهروندان عزیز و اصیل و قدیم «طهران» کسانی باقی مانده اند یا نه. اگر باقیند، عمرشان دراز باد و بدانند که روی این سخن مخلص با آن بزرگواران نیست. مقصود راقم، آنهاست که در دهه های اخیر از «رسانتی» خویش به پایتخت جدید «کوچ» فرموده و اهل همه عالم، بجز تهران، را «شهرستانی» می نامند و زبان و لغات و مصطلحات آنان را به سخره می گیرند!

داستان «اردشیر» بوده و از پانزده باری که «تیزویر» در شاهنامه آمده، سه مرتبه آن متعلق به همین داستان اردشیر است!<sup>۸</sup> در پایان بد نیست بدانند که هنوز در بعضی نقاط ایران، «ویر» به معنای هوش و حافظه کاربرد دارد، مثلاً می‌گویند «ویرم نیس»؛ یعنی یادم نیست.

۲۰. «... یک هزار دینار زر از آن شوهر تو و یک هزار دیگر از خواص خود هر دو بدهم...» (ص ۳۳۵).

«خواص»، رسم الخط کاتب بوده (برای نمونه‌های دیگر، ر.ک: ص ۶۲) و نگارش درست آن، «خاص» است که در اینجا می‌تواند به هر یک از معانی «اختصاصی، ممتاز، خالص» (لغتنامه دهخدا، ذیل «خاص») باشد؛ پس «یک هزار [دینار] دیگر از خاص خود»، یعنی هزار دینار از آن خودم، یا هزار دینار از اموال ممتاز و خالص خویش. با این همه، در اینجا، ظاهراً ترجیح با معنای نخست است.

۲۱. «... قضا را، پادشاه دختر به کوچکی پایمزد شاهزاده‌ای کرده بود و دران ایام خواستاری کردند...» (ص ۳۴۳).

و! اسفا! اگر نماینده زبان و ادب فارسی در ونکوور کانادا، در عبارت مذکور، «نامزد» را «پایمزد» بخواند، «چه باید کرد کار دهر دون را»!

۲۲. «... و ساقیان گلغذار بنشاندی و نقلها چون نارنج و ترنج و شمامه و سیب اصفهانی و انار نهروانی و خربزه زمستانی...» (ص ۳۶۲). نیز: «... سیب اصفهان و انار نهروانی و خربزه خراسانی...» (ص ۳۷۴).

«نهروان» شهرکی است قدیمی در چهار فرسخی بغداد (لغتنامه دهخدا) و من در جستجوهای خود «انار نهروانی» را نیافتم. گمان می‌کنم «نهروانی» صورت محرف «تهرانی» (با «تا»ی نقطه دار) باشد. انار «تهران» در قرون گذشته شهرت داشته است، چنان که نوشته‌اند: «ری شهری است معظم، نعمتها آید از آنجا نیکو و پنبه و سنجد رازی و نار تهرانی و انگور...»<sup>۹</sup>. و نیز: «ری شهری است معظم... و متاع وی... انار تهرانی و ملیسی...»<sup>۱۰</sup>.

۲۳. «... تو دل خوش دار که عنقریب [کذا] سیمرغ بدین انکار خجل و شرمسار و خاین و خاسر گردد» (ص ۴۵۲).

۸. مأخذ من در ذکر این آمار، اپلیکیشن «دریای سخن» بوده که البته در شمار منابع و مأخذ تحقیقی نیست، اما در عوض، متضمن این معنا هست که حتی با یک جستجوی چند ثانیه‌ای در گوشی تلفن همراه، می‌توان «اجمالاً» به شواهد این واژه و شمار آن در شاهنامه دست یافت. بدیهی است که در چاپ‌های محققانه شاهنامه ممکن است این شمار، اندکی متفاوت باشد.

۹. طرائف و طرائف، دکتر محمدآبادی باویل، چاپ اول، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تبریز، ۱۳۵۷، ص ۱۹۹ و ۲۰۰. (بر روی جلد این کتاب نوشته شده: تهران ۱۳۵۸، اما در صفحه سه (صفحه عنوان) و صفحه پنج (فهرست انتشارات انجمن) تبریز ۱۳۵۷ است. دکتر محمدآبادی نیز در پایان پیشگفتار کتاب تصریح نموده که «... به هزینه انجمن در سال یکپزار و سیصد و پنجاه و هفت خورشیدی در تبریز به زیور طبع آراسته گردید...»).

۱۰. عجایب الدنیا، ابن محدث تبریزی، تصحیح و تحقیق علی نویدی ملاحی، چاپ اول، انتشارات دکتر محمود افشار، تهران، بهار ۱۳۹۷، ص ۱۹۳.

«خاین و خاسر» یعنی چه؟! صورت درست واژه نخست، «خائب» است که به معنای «مایوس، بی بهره، ناامید» است (لغتنامه دهخدا) و اساساً «خائب و خاسر» از اتباع است (همان). لغتنامه دهخدا همچنین ذیل مدخل «خائِباً» نوشته است: «در حالت نومیدی؛ در حالت یأس؛ در حالت دست نیافتن به مطلوب و در این حال با خاسراً آید...». گفتنی است که استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا، این تعبیر مغلوط (خاین و خاسر) را در صفحه ۶۰۰ نیز به ضبط آورده و ازین رهگذر، زبان و ادب فارسی را در آن کران جهان، خائب و خاسر فرموده اند!

۲۴. «... گاو گفت ... احوال من چه پرسى که از بامداد تا شبم در بند و زنجیر گران می‌کنند و خویشم [صح: خیشم] بر گردن می‌نهند و به زخم چوب می‌کشند و چون شب شود، از ماندگی و گرسنگی تا روز افتان و خیزانم و خورد و علفم نیز چندانی نمی‌دهند که بیم سیری باشد» (ص ۴۶۵).

با این همه بلاکه بر سر این گاو بیچاره آورده اند و خورد و علف نیز چندانی به او نداده اند، چگونه «بیم» سیری داشته باشد؟ و اصلاً مگر سیری «بیم» دارد؟ آن هم برای گاو! ضبط درست باید «نیم سیری» باشد و درست تر آن که «نیم سیری» باشد. «نیم سیر» آن است که «به قدر کفایت خوراک نخورده و هنوز میل به خوردن داشته باشد» (لغتنامه دهخدا، ذیل «نیم سیر»). یاء نکره‌ای که به «نیم سیری» افزوده شده و «نیم سیری» را ساخته، ظاهراً افاده معنای «قَلت» می‌کند و تأکید است بر گرسنگی و بینوایی جناب گاو!

۲۵. «... منصور ساعتی در گرمابه انتظار برد. ناگاه شخصی را دید که درآمد چند مناره‌ای ... ازین مدبری، مدخلی، ... ناکسی، ... جاهلی، نااهلی، کاهلی...» (ص ۵۱۰).

واژه «نااهل» در عبارت مزبور، برهان نااهلی استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا در به دست گرفتن این متن نفیس است. واژه درست، «باهل» به معنای «بی کار، بی قید، متردد» است (لغتنامه دهخدا) که با «جاهل» و «کاهل» نیز لفظاً و معنی کمال تناسب را دارد.

۲۶. «... [ظ: + از] قضای الله تعالی، ارویه موی باز کرده بود و سر را شانه می‌کرد. ناگاه [برادر اعرابی] نظرش بر موی و روی ارویه افتاد. به دلی و هزار دل بر وی عاشق شد و بر جای سسست بماند؛ نه نای بازگشتن و نه زبان گفتن» (ص ۵۶۴).

ای کاش مدرّس و محقق دوره پست دکترا در گروه مطالعات آسیایی دانشگاه بریتیش کلمبیا وقتی به جمله اخیر می‌رسیدند، از خود می‌پرسیدند: مگر برادر اعرابی چه کرده که «نا»ی بازگشتن ندارد؟! و ای کاش در آن فرصت «مطالعاتی» در کتابخانه بادلیان دانشگاه آکسفورد، اندکی هم «مطالعه» کرده بودند تا بدانند که «نا» به معنای «قوت و نیرو»، واژه‌ای محاوره‌ای و جدید است و در متنی متعلق به قرن ششم هجری قمری، جایی نمی‌تواند داشت! و ای کاش از قرینه واژه «زبان» (در «زبان گفتن») به

واژه درست در موضع مورد بحث، یعنی «پا» التفات یافته بودند!؛ نه «پا»ی بازگشتن و نه «زبان» گفتن.  
۲۷. «... سیاه خجل و روسیاه با صد هزار ناله و آه روی به راه نهاد و رفت و از هر مژه‌ای صد هزار نائره خون روان ساخته، یک ماه دیگر صبر کرد» (ص ۵۷۴).

خانم پُست دکترا! لطفاً به بیچارگانی که در دانشگاه بریتیش کلمبیا از محضر شما کسب فیض می‌کنند و مشغول «پُست دکتزیدن» هستند، یادآوری فرمایید که «نایره» (بر وزن دایره) بدین معانی است: «آتش و شعله و گرمی آتش، حرارت؛ آتش جای؛ زغال؛ زمینی که از خشکی، گیاهان آن زرد شده باشد؛ کینه، دشمنی» (لغتنامه دهخدا) و هیچ یک از این معانی، در عبارت مورد بحث، محلی ندارد و از «مژه» روان نمی‌شود. سپس یادآوری فرمایید که اگر مفتخر به مطالعه مونس نامه شدند،<sup>۱۱</sup> واژه درست در این موضع، «نایژه» است و از جمله معانی آن، «لوله و مجرای آب» (لغتنامه دهخدا) و به توسعه، «مجرایی برای روان شدن هر مایعی» است. و سرانجام دستور فرمایید در همین لغتنامه دهخدا، ذیل مدخل «نایژه گشادن»، این بیت کمال اسماعیل اصفهانی را ملاحظه نمایند: تنم ز خون جگر گشته بود مالا مال / اگر نه نایژه خون ز دیده بگشادی.

### ب) جامانده‌ها!

در مونس نامه، بسیار جایها واژه‌هایی از قلم افتاده، به گونه‌ای که نحو و معنای جمله را تباه کرده است. چاپنده متن هم که نه با مونس نامه انسی گرفته‌اند و نه با زبان فارسی الفتی داشته‌اند، بدون اصلاح در متن یا تذکر در حاشیه، این جمله‌ها و عبارات فاسد را به حال خود یله کرده‌اند. اینک چند نمونه (برای رعایت اختصار، «جامانده‌ها» را درون [ ] افزوده‌ایم):

۲۸. «... اگر خواهی در راحت باشی، آن خور که یابی و آن پوش که یابی و قناعت [کن] به آنچه یابی» (ص ۹۹).

۲۹. «... اگر وقتی به حکم خدای تعالی برادری بینی که مست همی آید و از راست به چپ می‌افتد و از چپ به راست، تو نیز اگر چه چون او نباشی، خود را چنان ساز تا او را غیبت و تعنت نکنی که قضا در راست<sup>۱۲</sup> نباید که تو نیز چون [او] شوی» (ص ۱۰۹).

۳۰. «... بر پی هوا مروید که در [پی] هوا رفتن آفتی بزرگ است» (ص ۱۹۵).

۳۱. «... جواب داد که [تا] ده من کلوزه بدر نیاوری، یک من نان نخوری» (ص ۲۵۳).

۱۱. در ایران، گاهی کسب این افتخار، اجباری است، چه برخی «نااستادان» با وجود منابع متعدد، صرفاً کتاب خود را به دانشجویان معرفی می‌کنند.

۱۲. در حاشیه نوشته‌اند: «کذا. ظاهراً «در» زائد است» (پایان حاشیه): اما گمان راقم این حروف این است که جمله چنین بوده: ... قضا در راهست. والله اعلم.

۳۲. «هارون گفت قاعده پادشاهان این است. ما [را] نیز در حق تو وفا به جای باید آورد» (ص ۲۶۳).

۳۳. «... برخاست و نزد وزیر آمد و گفت من [آن] دخترم که پدرم پادشاه شما بود...» (ص ۲۸۰).

۳۴. «... یک دو ماه در این شهر [ظ: بمانم] و آنگه از ملک دستوری خواهم و بروم» (ص ۳۱۹).

و موارد پرشمار دیگر.

### ج) تصحیحات قلبی!

این بخش، درست به عکس بخش پیشین است؛ یعنی محقق و مدرّس دوره پست دکترا در گروه مطالعات آسیایی دانشگاه بریتیش کلمبیا، به «توهم» تصحیح، مواردی را درون قلاب نهاده و به متن افزوده‌اند، در حالی که این افزوده‌های قلبی، همگی زائد است و نشان از ناآشنایی ایشان با زبان فارسی دارد. این هم مواردی ازین دست:

۳۵. «... ملک سیمرخ گفت ایشان را گوید ما پادشاهیم؛ ... ما را به خدمت و طاعت شما حاجت نیست، بازگردید. همگان نومید شدند و خجل گشتند ... نه روی مقام [ا] و دیدن و نه رای بازگشتن...» (ص ۱۴۵).

«روی مقام او دیدن» یعنی چه؟! مؤلف می‌گوید وقتی سیمرخ، مرغان را به حضور نپذیرفت، آنان را نه روی «مقام و دیدن»؛ یعنی روی (= امکان / امید) اقامت در آنجا و دیدن سیمرخ را از دست دادند. این حالت مرغان در این متن، یادآور بیتی از سعدی است:

مرا نه دولت وصل و نه احتمال فراق      نه پای رفتن ازین ناحیت نه جای مقام

و «جای مقام» در این بیت، همان است که در مونس نامه گفته «روی مقام».

۳۶. «چون مختار را در مظموره زندان میان اسیران دیگر آوردند و دست و پایش در کند [ه] و بند کشیدند...» (ص ۵۴۷).

در اینجا نیز افزودن «ه» به واژه «کُند»، لازم نبوده، زیرا اولاً «کُند»، خود به معنای «کُنده» است (لغتنامه دهخدا، ذیل «کُند») ثانیاً در ترکیب «کُند و بند» سجعی هست که شاعران و نثرنویسان، خلاف استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا، از آن غافل نبوده‌اند.

۳۷. «... ایشان را بر آن داشت که ... به ناحق گو [ا] هی دهند» (ص ۵۶۸).

سخن‌شناسان می‌دانند که «گُوه» و «گُوهی» (بدون الف) استعمالی قدیم است و در متون آن دوره، شایع و رایج بوده؛ و در اینجا نیز نیازی به افزودن «الف» در قلاب نبوده است.

### د) حواشی «کذا»یی!

در میان حواشی چاپ حرفی مونس نامه، به مواردی برمی خوریم که خانم «پست دکتر» به سبب تردیدهای عالمانه که در متن روا داشته اند، نوشته اند: «کذا» و سپس توضیحاتی داده اند؛ اما چنان که خواهیم دید، در آن مواضع هیچ اشکالی بر متن وارد نیست و قضیه از «جای دیگر» آب می خورد. ملاحظه نمونه هایی ازین حواشی نیز برای نشان دادن میزان آشنایی این استاد، نه با ادبیات فارسی، بلکه تنها با «زبان» فارسی، بد نیست:

۳۸. «سمنون از یگانگان عصر بود و گرم روی عجب بود» (ص ۱۱۶).

در حاشیه مرقوم فرموده اند: «کذا. معنی جمله دوم روشن نیست. ظاهراً عبارتی از قلم افتاده است». مقصود ایشان از جمله دوم، «گرم روی عجب بود» است و علت روشن نبودن معنای این جمله، با این فرض که استاد می دانند که واژه «عَجَب» در این گونه استعمالات به معنای «عجیب» است، این است که واژه نخست را ظاهراً «گرم روی» (بر وزن سَمَن بوی) خوانده اند! حال آن که این ترکیب، «گرم رو + یاء نکره و وحدت» است و «گرم رو» در اینجا یعنی سالکِ چالاک (لغتنامه دهخدا). بدین ترتیب معنای جمله مزبور از تاریکی به روشنایی قدم می نهد و چنین می شود: سمنون از یگانگان عصر بود و سالکی چالاکِ عجیب بود.

۳۹. مؤلف مونس نامه در آغاز باب هفدهم (ص ۲۲۰) که تنه اصلی کتاب محسوب می شود، چند بیتی از خود به نظم آورده که برخی از آن ابیات را نقل می کنیم:

... داستانهای مردم پیشین	جمع کردم در این کتاب گزین
به ازین شیوه غمگساری نیست	خوبتر زینت یادگاری نیست
اندرین داستان غم پرداز	هرچه جویی ازو بیابی باز
همه نوعی و خوبتر زین نیست	که بجز انس مرد غمگین نیست...
هرکه این جمله را فروخواند	گر هزارش غمست بنشانند...

در باب مصرع دوم از بیت چهارم (که بجز انس ...) نوشته اند: «کذا. معنی مصرع روشن نیست». اما با توجه به واژه های «غمگسار» (بیت ۲)، «غم پرداز» (بیت ۳)، و مصرع «گر هزارش غمست بنشانند» (بیت ۵)، و حتی بدون در نظر گرفتن این موارد نیز روشن است که مؤلف در معرفی کتاب خویش، در مصرع مورد بحث می گوید [این کتاب مونس نامه] مایه انس مرد (انسان های) غمگین است، یعنی افراد غمگین با خواندن این کتاب با آن انس می گیرند و آن را مونس خود می یابند و بدین ترتیب غمهایشان زائل می گردد. باید توجه داشت که به همین لحاظ، مؤلف، نام کتاب را «مونس نامه» نهاده است.

۴۰. «... چون به پای دریچه رسیدم، ریسمانی دیدم ازان دریچه فروگذاشته. من دست در ریسمان زدم، چون کبوتر بازی کر به بالای منظر رفتم...» (ص ۲۲۶).

اکنون این حاشیه را ملاحظه فرمایید! در باره «کر» نوشته اند: «کذا. کر = حمله کردن بر کسی و میل نمودن بدو» (!) ظاهراً جناب استاد، فیلم های «خشونت آمیز» هم زیاد می بینند و این نحوه خوانش متن و برداشت از آن، گویا حاصل همین مشاهدات است؛ ورنه کیست که عبارت مزبور را جز بدین صورت بخواند که: چون «کبوتر بازیگر» به بالای منظر رفتم!

۴۱. «... روز تا به شب همچون گاو می خورد و می خفت و شب می آمد و دختر خوب اختر را سخت می جماعید و یک اند شصت می زد...» (ص ۳۴۴).

درباره عبارت «یک اند شصت می زد» در حاشیه نوشته اند: «کذا. معنی این جمله بر من روشن نیست». البته معنای این جمله، پس از تصحیحی مختصر، کاملاً روشن است، اما از آنجا که ممکن است بجز استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا، نوآموزان دیگری هم بخواهند معنای این جمله را بدانند، می گوییم: اولاً آن تصحیح مختصر این است که «اند» را به «اندر» (= درون) تصحیح نماییم. دوم این که واژه «شصت» در اینجا اشاره به «عقد انامل» دارد «و آن شمارش اعداد است بوسیله باز کردن و بستن انگشتان... برای شصت، ابهام را خم داده باطن عقده دوم ستابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد...» (لغتنامه دهخدا، ذیل «عقد انامل»). اکنون اگر جناب استاد، انگشت مبارک ابهام را خم دهند و باطن عقده دوم ستابه را بر پشت ناخن ابهام نهند، حلقه ای درست می شود و بر ایشان روشن می گردد که در عبارت مذکور، «شصت» کنایه از «عضو نهانی زن» است. در این صورت کشف این که «یک» نیز کنایه از چیست، شاید برایشان دشوار نباشد. پس در مجموع، «یک اندر شصت زدن» کنایه از همان «جماعیدن» است که مؤلف بلافاصله پیش از آن به کار برده است. و الله یعصمنا من تصحیح المتون!

۴۲. «... منصور ساعتی در گرمابه انتظار برد. ناگاه شخصی را دید که درآمد چند مناره ای ... ازین مدبری، مدخلی، ... ناکسی، ذلسی، هیچکسی، ...» (ص ۵۱۰).

در حاشیه، در باب «ذلس» نوشته اند: «کذا. معنی کلمه بر من روشن نیست». درست هم نوشته اند، زیرا کلمه را غلط خوانده اند. به جای آن باید «دَیس» به دال مفتوح در آغاز و سپس نون مکسور به معنای «آلوده به ریم؛ شوخگن؛ زشت خوی، بدخلق» (لغتنامه دهخدا، ذیل «دَیس») باشد.

### ه) علیکم بالمتون لا بالحواشی!

آنچه تا اینجا عنوان کردیم، مربوط به شیرین کاری های راه یافته به «متن» مونس نامه بود؛ اما مونس نامه به حواشیی نیز مزین است که به راستی نشان از مؤانست چاپنده کتاب با موضوع مطالعاتی خویش در کتابخانه بادلیان آکسفورد و به طور کلی با زبان و ادبیات فارسی دارد، به گونه ای که خواننده حواشی

مذکور، متخیر می ماند که این همه آشنایی با روح زبان فارسی چگونه برای یک استاد دوره پست دکترا حاصل شده است! به این چند نمونه توجه فرمایید:

۴۳. «... و همو گفت هرکه نفس بر وی چیره گردد، شهوت او را اسیر کند و در زندان هواس محکم در بند افکند...» (ص ۱۲۴).

در حاشیه، «هواس»<sup>۱۳</sup> را «خواهانی گشن» معنی فرموده اند. البته معنای «هواس» همین است، اما پرسش این است که این واژه در اینجا چه می کند؟! و در این صورت، معنای جمله چیست؟ شهوت او را اسیر کند و در زندان «خواهانی گشن» محکم در بند افکند؟! شگفتا و شگفتا که این فقره، بلافاصله در حاشیه بعدی، با متن طبقات الصوفیه سلمی و تذکرة الاولیای عطار نیز مقایسه شده است. بر اساس نقل قول ایشان، در طبقات الصوفیه در مقابل «زندان هواس»، «سجن الهوی» آمده و در تذکرة الاولیای، «زندان هوا»! بنابراین و به احتمال قریب به یقین، واژه مورد بحث در مونس نامه، «هوس» بوده که کاتب، آن را به اشتباه به شکل «هواس» نوشته است. البته در این باب، حدس هایی دیگر نیز می توان زد، اما آنچه مسلم است این است که در اینجا هیچ محملی برای «هواس: خواهانی گشن» وجود ندارد.

۴۴. «... چون امام از نماز فارغ شد و شتر بکشتند، برجستم و در میان افتادم و پاره ای گوشت بیریدم. چون مراجعت کردم، در ساحت در دست عیاران افتادم...» (ص ۱۵۷).

در حاشیه، «ساحت» را «صحن، درگاه» معنی کرده اند که باز هم درست است، اما اشکال اینجاست که فکر نکرده اند که این واژه و این معنی در این جمله چه جایگاهی دارد؛ و گویا با ترکیب «در ساعت: فی الحال، فوراً، در لحظه» لغتنامه دهخدا، ذیل «ساعت» نیز آشنایی نداشته اند.

۴۵. «پیوسته به دست دلیران مار گیر» (ص ۱۸۰).

در حاشیه، درباره «دلیران» نوشته اند: «اصل: دکیران. ظاهراً سرکشی به اشتباه برلام «دلیران» گذاشته شده است» (پایان حاشیه). اکنون می پرسیم چرا کسی باید به دست «دلیران» مار بگیرد؟ و اگر مخاطب این پند، خود نیز از جمله دلیران باشد، تکلیف چیست؟ پاسخ این است که «دلیران» به کلی موهوم و نامربوط است. کاتب به جای «دیکران = دیگران»، حروف دوم و سوم را جابجا نوشته و استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا در دوره پست دکترا را به زحمت افکنده است. حال آن که این، تعبیری بسیار مشهور است و در لغتنامه دهخدا (ذیل «مار») نیز چنین آمده: «مار به دست دیگری گرفتن: دیگری را کار

۱۳. لغتنامه دهخدا (انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره جدید، ۱۳۷۷ و نیز لغتنامه آنلاین دهخدا، «هواس» را به نقل از منتهی الارب، به فتح اول آورده اند، اما در منتهی الارب (مقدمه، تصحیح، تعلیقات و فهارس علیرضا حاجیان نژاد، چاپ اول، سخن، تهران، ۱۳۹۷، ج ۴، ص ۳۴۸۳) نه تنها «هواس» به کسر اول آمده، بلکه در مقابل آن تصریح شده: «کتاب». جز این، «هواس» در المحيط فی اللغة، لسان العرب (ذیل الإهدام)، القاموس المحيط و تاج العروس (ذیل «هوس» و «هدم») نیز به کسر اول آمده و از این میان، تاج العروس (ذیل «هوس») و القاموس المحيط نیز تصریح کرده اند: کتاب.



دشوار فرمودن؛... تا کی به نیابت چشم زهر طلب؟ / زنهار به دست دیگری مار مگیر؛... نمی داند چه خونها خورده ام در طره آرایبی / به دست دیگری افسونگر من مار می گیرد».

۴۶. «... در حال دل تنگی مجامعت مکنید که هر فرزند که در وجود آید سرزده و دلتنگ و فرومایه و سر به زانو باشد» (ص ۲۱۰).

«سرزده» را در حاشیه، «سرزنش کرده شده» معنی کرده اند که باز هم با متن، سازگار نیست. چاره این بوده که به اولین معنایی که در کتاب لغت برای «سرزده» نوشته شده قانع نشوند (این نکته را در ترم اول دوره لیسانس، و حتی گاه، در دوره دبیرستان آموزش می دهند). بدین ترتیب اگر اندکی حوصله به خرج می دادند و در همان کتاب بالینی خویش، یعنی لغتنامه دهخدا، چند سطری پایین تر را ملاحظه می فرمودند، معنای «مغموم، مهموم» را نیز، که با متن در تناسبی تمام است، می یافتند.

۴۷. «... [دختر را] جانوری دید نیمه ای مرده و خفته و استخوانها در هم ریخته و مشتگی رگ و پی بر روی آنها کشیده ... زبانی چون سگ تشنه از دهان بیرون آورده و کنج از گوشه زنجش سر بدر نهاده...» (ص ۲۳۵).

در حاشیه نوشته اند: «کنج [به فتح اول] = زبان کوچک» (پایان حاشیه). البته «کنج» (با کاف مفتوح) به همین معناست، اما من گمان نمی برم که حتی هیچ نقاش سوررئالی بتواند تصویر انسانی را بکشد که زبان کوچکش از گوشه زنجش سر بدر نهاده باشد! واژه درست، که طبق معمول برای خانم پُست دکتر بیگانه بوده، «لُنج» (با لام مضموم در آغاز) است و معنای آن در اینجا «لب ستبر» است (لغتنامه دهخدا). این واژه، مترادف هایی نیز دارد که عبارتند از «لُنجه: لب؛ لَفج: لب سطر و گنده؛ لَفج: لب درشت آویخته؛ لَفجه: لب گنده» (همان). پس تعبیر «لُنج / لَفج از گوشه زنجش سر بدر نهاده» به معنای ستبری بیش از حد لب پایینی است و این، خود کنایه از نهایت زشتی آدمی است. این کنایه نیز در متون عتیق فارسی کاربرد فراوان دارد که ان شاء الله خانم پُست دکتر در فرصت «مطالعاتی» بعدی، با اندک مطالعه ای شواهد آن را در متون خواهند یافت.

۴۸. «... [پیرزن] این بگفت و روی به خانه بتا نهاد و چون پیش زن بتا رسید، سلام کرد و گفت ای جان مادر، مردی بزرگ در این کوی فرود آمده است و دلش به صحبت تو میل دارد. اگر چنانچه او را دو سه شب بزرگ گردانی و تشریف دهی، دوری نبود» (ص ۲۴۵).

این هم حاشیه ای از جمله حواشی عالمانه این کتاب:

نوشته اند: «طبق یادداشتی که در لغتنامه دهخدا ذیل مدخل «دوری» آمده است، «دوری» در معنای «ریاکاری» آمده و ظاهراً گشته «دورویی» است. اگر این خوانش درست باشد، شاید بدین معنی است که دو سه شب با مردی دیگر بودن او را نسبت به شوهرش ریاکار نمی کند» (پایان حاشیه).

نخست باید بگوییم: این فتوا که «دو سه شب با مردی دیگر بودن، زن را نسبت به شوهرش ریاکار نمی‌کند»، احتمالاً از کشفیات فقهی گروه «مطالعات آسیایی» دانشگاه بریتیش کلمبیاست. اما ما در اینجا یادآوری می‌کنیم و اکیداً هشدار می‌دهیم که حتی یک شب، و کمتر از آن، نیز با مردی دیگر بودن، زن را نسبت به شوهرش ریاکار خواهد کرد؛ تا به دو سه شب چه رسد! حالا به سراغ متن می‌رویم. پیرزن به زن بتا می‌گوید اگر آن مرد محتشم را دو سه شب نزد خویش بپذیری، «دوری نبود». این «دوری» از «دور: بعید» به اضافه یاء نکره ترکیب یافته که ظاهراً افاده معنای «چندان» می‌نماید؛ یعنی اگر چنین کنی، کاری چندان بعید نیست. این تعبیر، در متون فارسی، که خانم پُست دکتر با آنها آشنایی کامل دارند، باز هم آمده است، چنان که خواجوی کرمانی گفته:

دل در سر زلفت به فغان آمد و، رنجور «دوری نبود» گر به شبِ تار بنالد<sup>۱۴</sup>

می‌گوید اگر رنجور (بیمار) در شبِ تار بنالد، چندان بعید نیست. همین معنی را در شعر شاه نعمت‌الله ولی نیز می‌بینیم:

در آینه، تمثال جمال رخ اوست «دوری نبود» که آینه دارد دوست<sup>۱۵</sup>

یعنی: این که معشوق، آینه را دوست دارد، مطلب چندان بعیدی نیست، زیرا تصویر خود را در آن می‌بیند. معنای دیگری که از متن مونس نامه ممکن است برآید، تعبیری است که در زبان عامیانه امروز هم کاربرد دارد. پیرزن به زن بتا می‌گوید: اگر چنین کنی، «جای دوری نمی‌رود» یعنی این کار تو، از یاد ما نخواهد رفت و جبران می‌کنیم. این معنی از آنجاست که چند سطر بالاتر، وزیر به پیرزن گفته بود: «تخته [صح: تخته‌ای] دیبا بدو دهم».

۴۹. «... ابوالفتح بدفعل دارویی داشت که هرکه از آن بخوردی، مفت اندام او چون چوب خشک شدی» (ص ۲۶۴).

در حاشیه در باب واژه «مُفت» مرقوم فرموده‌اند: «بی رنج و کوشش» (!) سبحان الله! اگر مدرّس و محقق دوره پُست دکتر، در عبارت مزبور، عدد «هفت» (= ۱+۶؛ ۲+۵؛ ۳+۴) در «هفت اندام» را «مُفت» بخواند و معنایی چنان مستهجن از متن به دست دهد، آیا جای آن نیست که در مرگ زبان و ادب فارسی، «هفت» روز عزای عمومی بگیریم؟! غَبنا و افسوسا که برخی، امر تصحیح متون را این مایه «مُفت» (= بی رنج و کوشش) انگاشته‌اند!

۵۰. «... ای بی حفاظ ناکس حرامزاده، مرگت باد که غم من نمی‌خوری. از بهر مادر س بغا که به من داده‌ای، دلت می‌دهد که بی دختر جعفر علوی بخسبی و خواب کنی؟» (ص ۵۲۳).

۱۴. دیوان خواجوی کرمانی، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، چاپ سوم، پازنگ و مرکز کرمان شناسی، تهران، پاییز ۱۳۷۴ ص ۲۳۵.

۱۵. دیوان شاه نعمت‌الله ولی، با مقدمه سعید نفیسی، چاپ دوم، سیما دانش، تهران، ۱۳۷۸، ص ۶۹۱.

در متن، «س. بغا» را با نیم فاصله ضبط کرده اند و در حاشیه نوشته اند: «۱= روسپی» (پایان حاشیه). این، ظاهراً نشان می دهد که کَلّ ترکیبِ «س. بغا» را روسپی معنی کرده اند، اما در حقیقت چنین نیست، زیرا که در کتاب بالینی ایشان، لغتنامه دهخدا، آنچه معنای روسپی می دهد، تنها واژه «بغا» ست. در این صورت «س. بغا» یعنی «س. روسپی» که اولاً فحش زیبایی نیست (!) و ثانیاً از نظر معنایی، غلط است. در اینجا نیز، مانند تمام مواردی که پیشتر آوردیم، خانم پُست دکتر دچار غلط خوانی شده اند که حالا دیگر هیچ تعجیبی ندارد. توضیح، این که آنچه سرکار «بغا» خوانده اند، در اصل باید «تغار» باشد که معنایی چند دارد و از جمله، «طشت گلی را گویند» (لغتنامه دهخدا) و «س. تغار: دشنامی است زنانه که بیشتر لحن مزاح دارد» (همان، ذیل مدخل «س.»). و نَسْتَعِيدُ بِاللّٰهِ مِنْ تَصْحِيحِ الْمَتُونِ!

گُشته از بس به هم افتاده کفن نتوان کرد!

چاپنده «مونس نامه» در آغاز کتاب نوشته اند: «از جناب مهران افشاری بابت پیشنهادها و راهنماییهای فاضلانه شان در تمام مراحل کارصمیمانه سپاسگزارم ... آقای دکتر محمد افشین وفایی، با دلسوزی فراوان، متن را از بسیاری اشتباهات و ایرادات زدودند ... همچنین با اظهار نظرهای فاضلانه مرا از دانش وسیع خود بهره مند نمودند...» (ص ۱۸). پس می توان تصوّر کرد که این کتاب، پیش از راهنمایی های جناب افشاری و دلسوزی های فراوان جناب محمد وفایی چه معجونی بوده است! بنابراین شاید بی وجه نباشد اگر از ناشر گرامی، که بیش از شصت سال سابقه چاپ و نشر و دیگر خدمات گرانبهای فرهنگی در کارنامه اش می درخشد، انتظار داشته باشیم در ارزیابی آثاری که به آن مرکز عرضه می گردد، تأملی بیش از پیش روا دارد.

ما در این مقاله به پنجاه مورد از اغلوطات راه یافته به کتاب «مونس نامه» اشاره نمودیم و البته بسیاری بیش از آنچه را گفته ایم، نگفته ایم! اما اگر شمار این اغلوطات را به پنجاه رساندم، برای آن بود که برخی گمان نبرند راقم این حروف، پنج شش سهو ناچیز را دستاویز نگارش این نقد نموده؛ و اگر موارد پرشمار دیگر را وانهادم، یکی از این روست که من حقیقه از تألیف و حروف نگاری همین مقدار هم «کاس شدم»<sup>۱۶</sup> و دیگر این که من ندی نکرده ام و با استاد دانشگاه بریتیش کلمبیا در دوره پُست دکترای هم قراردادی منعقد ننموده ام تا مونس نامه را ویرایش رایگان نمایم. پس به همین پنجاه مورد ناچیز بسنده می کنیم و آرزو می بریم خداوند دست نوشته های نفیس فارسی را از تجاوزِ «مُعْطَان» مصون و محفوظ دارد، بِمَتِّهِ وَ كَرَمِهِ.

۱۶. کاس شدن: به ستوه آمدن (فرهنگ لغات عامیانه، محمد علی جمال زاده، به کوشش محمد جعفر محبوب، چاپ دوم (چاپ اول ناشر)، تهران، سخن، ۱۳۸۲، ص ۴۲۵). لغتنامه دهخدا و فرهنگ سخن، «کاس کردن» را آورده اند، اما «کاس شدن» را نه. چون «مونس نامه» در حوزه ادبیات عامیانه است، در اینجا از این تعبیر عامیانه، که در اصفهان هنوز هم شنیده می شود، استفاده کردم.